هو العلیم

معنای شریعت و تفاوت آن در هر امتی

انطباق احکام شریعت با شاکلهٔ افراد

ولایت تکوینی – چهارم محرم ۱۴۱۳ هـ ق - جلسه چهارم

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِالله مِن الشّيطانِ الرّجيم
بسمِ الله الرّحمنِ الرّحيم
الحَمدُ لله رَبِّ العالَمين بارِئِ الخَلائقِ أجمَعين
ثُمَّ الصَّلاةُ و السَّلام علىٰ سَيِّدنا و نَبيِّنا
و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نُفوسِنا
أبِي القاسِمِ المُصطَفىٰ محمد
و علىٰ آلِهِ الطَّيبينَ الطَّاهِرين المَعصومين المُكَرَّمين
وَ لَعْنَة علىٰ أعدائِهِم أجمَعين إلى يَومِ الدّين

[خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:]
﴿وَأَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَٱحْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ عَمَّا جَآءَكَ مِنَ ٱلْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾.[1]

ایّام عزاداری سیدالشهدا علیه السّلام است. برای رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمؤمنین و بلاد اسلامی و تعجیل در ظهور حضرت بقیّةالله علیه السّلام صلواتی ختم کنید.

ارتباط موجودات با یکدیگر در عین داشتن وجودی مستقل

عرض شد تمام موجودات براساس سبکِ خاص به مقتضای اراده و مشیّت پروردگار متفاوت از هم آفریده شده‌اند و هرکدام برای خود در عالم هستی مستقل از دیگری و در ارتباط با دیگری، جایی دارند یعنی هر کدام برای خود و در موقعیت خود وجودی دارند؛ ولی این وجود با بقیّهٔ موجوداتْ پیوسته و مرتبط است؛ به‌طوری‌که ما نمی‌توانیم موجودی از موجودات را از این عالم هستی جُدا و سلب و نفی کنیم و از بین ببریم و نادیده بگیریم. نمی‌توانیم انجام بدهیم.

از میان کل موجودات، فقط جمادات هستند که گرچه دارای شعور و ادراک هستند ولی در افعال و تاثیر و تأثّرات خود، از خودشان اراده و مشیتی ندارند و هرچه ارادهٔ پروردگار تعلق بگیرد اینها طبق آن عمل می‌کنند.

اختیار داشتن حیوانات و حساب‌وکتابشان در قیامت

[1] سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۴۸. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۴۵:
«و ای پیغمبر، ما به‌سوی تو کتاب (قرآن) را به‌حق فرو فرستادیم، درحالی‌که قرآن تصدیق‌کنندهٔ کتابی است که در برابر اوست (تورات و انجیل) و مُهَیمِن و مُسیطِر و محیط بر آن است. بنابراین تو در میان ایشان که طایفهٔ یهود و نصاریٰ هستند، به همان چه خداوند به تو فرو فرستاده است حکم کن و از آراء و انظار توخالیِ آنها بعد از حقّی که خدا به تو داده است، پیروی مکن! ما برای هریک از شما شریعه و آبشخوارِ وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده‌ایم.»

تا حدودی می‌توان گفت که حیوانات از خود اراده دارند و طبق شاکله‌ای که خداوند متعال در وجود آنها قرار داده عمل می‌کنند؛ البتّه ممکن است در بعضی از موارد هم تخطّی کنند که مورد بازخواست و حساب و عقاب واقع می‌شوند. مثلاً روایتی از امام صادق علیه السّلام هست که می‌فرماید: **«ما مِن طَیرٍ یُصادُ إلّا بِتَرکِه التَّسبیح؛**[1] هر پرنده‌ای در وقتی صید می‌شود که یاد خدا را فراموش کند.»

یا روایات عدیده‌ای داریم که برای وحوش و طیور هم در قیامتِ خودشان حساب‌وکتابی هست.[2] [قرآن کریم می‌فرماید:] ﴿وَإِذَا ٱلۡوُحُوشُ حُشِرَتۡ﴾؛[3] اینها محشور می‌شوند و باید حساب‌وکتاب پس دهند.

آیات قرآن دربارهٔ خلقت زنبور عسل و کیفیت عمل آن

در آیه‌ای از قرآن دربارهٔ خلقت زنبورعسل و کیفیت عملکرد آن می‌فرماید: ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتٗا وَمِنَ ٱلشَّجَرِ وَمِمَّا يَعۡرِشُونَ * ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ فَٱسۡلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلٗاۚ يَخۡرُجُ مِنۢ بُطُونِهَا شَرَابٞ مُّخۡتَلِفٌ أَلۡوَٰنُهُۥ فِيهِ شِفَآءٞ لِّلنَّاسِ﴾[4]

خداوند متعال به زنبورعسل وحی فرستاد؛ همان وحی‌ای که به پیغمبران می‌فرستد. ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتٗا﴾ وحی فرستاد که در کوه‌ها و روی درخت‌ها برای خود آشیانه درست کن، روی سطح‌ها برای خود آشیانه درست کن؛ حالا که آشیانه را ساختی و مکان خودت را آماده کردی،﴿ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ﴾ برو و از میوه‌ها بخور و از گل‌ها و شیرهٔ گل‌ها استفاده کن ﴿فَٱسۡلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلٗاۚ﴾ و به همان راه و مسیری که پروردگار برای تو تعیین کرده حرکت کن! اگر می‌خواهی گلی را انتخاب کنی، گلِ خوش‌بو و گلی که مفید باشد اگر می‌خواهی برای این کندو غذا بیاوری، غذایی بیاور که مورد رضای پروردگار باشد. و آن راهی را که خدا در تو قرار داده به آن راه بیا! نباید از گل‌های بدبو استفاده کنی؛ از گل‌هایی که خاصیت ندارند و حتی ممکن است مضر باشند، استفاده نکن! اگر استفاده کنی، ما یک پاسبان دَمِ کندو می‌گذاریم تا تو را دونیمه‌ات کند!

حکایتی از عجائب زنبورعسل

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۵۰۵.

[2] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۷۶؛ معادشناسی، ج ۶، ص ۲۴۴ ـ ۲۵۴ و ج ۸، ص ۳۶۸ ـ ۳۷۵.

[3] سورهٔ تکویر (۸۱) آیهٔ ۵. معادشناسی، ج ۶، ص ۲۲۵:
«و در آن زمانی که حیوانات وحشی محشور می‌شوند.»

[4] سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۶۸ و ۶۹. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۳۵۱، تعلیقه ۲:
«و خداوند به زنبور عسل وحی فرستاد از کوه‌ها و از درخت و در سقف‌ها برای خود خانه بساز! سپس از تمام ثمرات (گل‌های خوشبو و میوه‌های شیرین) بخور! آن‌گاه راه پروردگارت را با خشوع و تذلل و اطاعت بپیما! از درون شکم این زنبور شربتی به رنگ متفاوت بیرون می‌آید که در آن شفا برای مردم است.»

زنبورعسل حکایات و عجائبی دارد و کسانی که با این مسائل سر و کار دارند، مسائلی نقل می‌کنند و مطالبی بیان می‌کنند.

یک وقت به اصفهان رفته بودیم. [شخصی] ما را دَمِ کندوی عسلش برد و به ما یاد می‌داد که این زنبور وظیفه‌اش چیست، آن زنبور وظیفه‌اش چیست. خلاصه چند نفر از این دوستانمان را هم گَزیدند! منتها چون ما اولاد پیغمبر بودیم با ما کاری نداشتند! [البتّه] در آنجا این‌طور بود، [ولی] شاید حیوانات دیگر خدمتمان برسند و رسیده‌اند! آنجا دیدم که چند زنبور دَمِ آن لانه دائماً حرکت و گردش می‌کنند؛ گفتم: «این چیست؟» گفتند: «اینها پاسبانان بر این کندو هستند؛ هر زنبوری که می‌آید و می‌خواهد از این سوراخ رد شود و داخل کندو برود، او را بو می‌کنند و اگر از گلِ غیرمطبوع استفاده کرده باشد، او را دونصف می‌کنند!» این [معنای] ﴿فَٱسۡلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ﴾ [است]!

بعد یک کندو را ایشان نشان داد که بعضی از زنبورها در حال تغذیه و تخلیهٔ آن مواد و شیره‌ها در همان ظروف خاص خودشان هستند. دیدم که بعضی از این زنبورها همین‌طور گردش می‌کنند و به این‌طرف و آن طرف می‌روند و کاری انجام نمی‌دهند! فقط مدام می‌روند، می‌آیند و پَر می‌زنند. ایشان گفت: «اینها مسیر آن گل‌هایی را که زنبورها باید بروند و بو کنند به آنها یاد می‌دهند؛ حکم رادار را دارند و اول می‌روند شناسایی می‌کنند.»

وقتی که عده‌ای [از انسان‌ها در جنگ] می‌خواهند حمله کنند، یک گروه زودتر می‌روند و خوب شناسایی می‌کنند که کدام میدان و راه خطر دارد؛ ارتش از کجا حرکت کند بهتر است؛ لشگر از کجا می‌تواند برود و [بعد] نقشه را در اختیار افرادی که می‌خواهند به سمت رزم و قِتال حرکت کنند، قرار می‌دهند [و می‌گویند]: «از اینجا بروید؛ آنجا توقف کنید. آنجا شب و اینجا روز حرکت کنید، اینجا این مانع هست» و امثال‌ذلک.

زنبورهای عسل همچنین چیزهایی دارند. به این گروه می‌گویند «زنبورهای شناسایی»؛ می‌روند و گل‌ها را شناسایی می‌کنند که در یک‌فرسخی یا چندکیلومتری، در آن درّه یا باغ یا منزل چنین گلی با این خاصیت هست و به درد استفاده می‌خورد. وقتی شناسایی کردند، اینجا می‌آیند. حالا چطور به این زنبورها منتقل می‌کنند؟! آنها رفته‌اند، این زنبورها که نرفته‌اند! [لذا] با یک حرکات مهندسی در میان این زنبورها شروع به حرکت می‌کنند؛ اگر از این راه حرکت کند، اشاره به آفتاب است؛ [یعنی] «به‌سمت آفتاب برو!» بعد اگر از آن راه برود [یعنی] «باید با زاویهٔ نود درجه بزنی!» اگر از آن طرف حرکت کند [یعنی] «باید به عقب برگردی و جلو بروی، تا به آن نقطه برسی!» این می‌شود زنبور شناسایی.

وقتی که حرکت این [زنبورهای شناسایی] تمام شد، یک‌دفعه همه بلند شدند و به‌سمت آن مقصدی که

باید بروند، حرکت کردند. این می‌شود ﴿فَٱسۡلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ﴾.

عدم تفاوت کیفیت نزول وحی بر پیامبران و زنبورعسل

پس ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ﴾ یعنی؛ آقاجان! خداوند [به زنبورعسل] وحی فرستاد، «وحی»؛ به چطور پیغمبر وحی می‌فرستاد، به این هم وحی فرستاد چه اشکال دارد؟ وحی، وحی است دیگر. حالا بعضی‌ها می‌آیند این معنا می‌کنند، آن معنا می‌کنند؛ وحی را یک معنای دیگر می‌گیرند و یک معنای مجازی می‌گیرند: «منظور این است که خدا اینها را اینطوری آفریده» نه آقاجان، در اینها شعور قرار داده فهم قرار داده و در میان اینها وحی فرستاده؛ «آقاجان، برو این کار را انجام بده» همانطوری که به انبیا وحی می‌فرستاد؛ «برو این حکم را ابلاغ کن» به این هم همین کار را کرده. چرا دوتا باشد؟ چه اشکال دارد دوتا باشد؟

وحی معنای عامی است: یک‌وقت آن معنا به لسانِ «نماز و روزه و حج و زکات انجام بده» است، و یک‌وقت [هم] به این معنا به این است که«این کار را انجام بده» به همین زنبورعسل می‌گوید: «آن کار را انجام نده!» هر دو حکم است، [منتها] حکمش فرق می‌کند؛ به انبیا این‌طور حکم می‌کند و به زنبورعسل آن‌طور حکم می‌کند.[1] ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتٗا﴾ تمام اینها براساس آن غرائز و شاکله‌ای است که خدا در وجود آنها قرار داده و این زنبور آنها را می‌فهمد. می‌فهمد که باید از فلان گل استفاده کند و اگر استفاده نمی‌کند، دَمِ لانه گیر می‌افتد! و این دلالت می‌کند که این جناب زنبور و نحل، شعور و ادراک دارد و باید طبق آن شریعه و طریقه‌ای حرکت کند که خداوند برای او مقرّر کرده است. لذا می‌فهمد و شعور دارد که چه‌کار انجام می‌دهد؛ صِغَر جُثهٔ آنها نباید موجب شود که ما این مسئله را در آنها منتفی بدانیم.

حکایت روزی رساندن زنبور به گنجشک کور

الان قضیه‌ای یادم آمد [که نقل آن] خالی از لطف نیست؛ من از آقازادهٔ مرحوم آقای [آیةالله شیخ محمدجواد] انصاری رضوان الله علیه این مطلب را شنیدم که ایشان می‌گفت: پدرم به من می‌فرمودند:

> در ایّام طفولیّت (سنین هشت ـ نُه‌سالگی) ما در بیرون همدان مزرعه‌ای داشتیم [که در آن] گندم و جو می‌کاشتیم. پدرم زارع بود. در موقع دِرو کردن، گندم‌ها را به‌صورت تَلّی درمی‌آوردیم تا مأمور دولت بیاید و مقداری مالیات ببندد و بگیرد. خلاصه وقتی از طرف دولت برای تصرفش به ما اجازه داده می‌شد، ما گندم‌ها را به همدان حمل می‌کردیم و در مَعرض بیع و شِراء و امثال‌ذلک درمی‌آوردیم. و برای اینکه این گندم از دسترس آفات دور باشد، مرتب به آنجا سر می‌زدیم؛ من خودم به آنجا می‌رفتم و به این گندم‌ها سرمی‌زدم تا اینکه پدرم بیاید.
> روزی که من مواظب اینها و مشغول کار خودم بودم، یک‌مرتبه دیدم یکی از این زنبورهای بزرگ و درشت آمد و چند بار دور تلّ گندم گشت زد [تا اینکه] یک دانه برداشت و رفت. من خیلی تعجب کردم [و با خود گفتم]: «آخر زنبور بزرگ که با گندم تناسبی ندارد؛ غذای زنبور که گندم نیست!» بعد از مدتی دیدم که دوباره آمد و شروع به گشت زدن کرد و گندم دیگری برداشت و برد! بیشتر تحریک شدم که [بدانم] قضیّه چیست. چند لحظه نگذشته بود که دیدم باز این زنبور

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱، ص ۲۰۰؛ معادشناسی، ج ۷، ص ۲۶۸؛ افق وحی، ص ۲۴۶.

آمد و یکی دیگر برداشت! این بار گفتم: «باید این را تعقیب کنم و ببینم مسئله‌اش چیست!» سوار بر اسب شدم و به‌سرعت به‌طرف زنبور حرکت کردم و دیدم از داخل کوچه‌باغی که آنجا بود حرکت کرد و داخل یک باغ رفت. من فوراً از اسب پیاده شدم و زود رفتم تا آن را گم نکنم. دیدم در آنجا به بالای سقفی رفت، تأمّلی کرد و برگشت. [با خود] گفتم: «حتماً دوباره برمی‌گردد؛ بروم آن بالا و ببینم چه خبر است.» حرکت کردم و تیرکِ اطاق[1] را گرفتم و بالا رفتم، در همین موقع دوباره آن زنبور با گندمِ دیگری برگشت؛ خوب که نگاه کردم، دیدم که یک لانهٔ گنجشک است؛ یک گنجشک سرش را از لانه بیرون آورد و این زنبور دانهٔ گندم را داخل دهان گنجشک گذاشت و رفت! دیدم که گنجشک کور است و چشم ندارد! خدا این را مأمور کرده که روزیِ این گنجشک را از گندم تأمین کند!»

آن‌وقت نظام عالم به هم ارتباط ندارد؟! آن زنبور نمی‌فهمد که دارد چه‌کار می‌کند؟! گنجشک کوری که روی یک سقف متروک در باغی افتاده و یک زنبور درشتی که می‌تواند این گنجشک را نیش بزند و از بین ببرد و بُکشد، [اما] خدا بلای جان گنجشک را، مأمور حفظ جان او می‌کند!

تمام اشیاء باید بر اساس خصوصیت و شاکله‌ای که خداوند متعال در آنها قرار داده است حرکت کنند، تا هرکدام به آن منظور و کمالی که بر وجودشان مترتّب است، برسند.

معنای شریعت و تفاوت آن در هر امت

در آیه‌ای از قرآن، خداوند به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله‌وسلّم می‌فرماید:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ﴾؛[2] ای پیغمبر، ما برای تو تشریع کردیم و راه قرار دادیم، همان مسیری را که برای انبیاء گذشته راه قرار دادیم؛ بر همان مسیر و تشریعی که برای نوح، ابراهیم، موسی و عیسی قرار دادیم.

از این آیه استفاده می‌شود پیغمبرانی که اولوالعزم و صاحب رسالت بودند، این پنج پیغمبرند: حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت عیسی و حضرت پیغمبر اکرم.[3] اینها دارای شریعت بودند. یعنی دارای حکم و احکام بودند.

شریعت عبارت است از: راه به باطن و کمال. وقتی که در [احوال] اُمم گذشته دقت کنیم، می‌بینیم که

---

[1] از اطاق‌هایی که داخل باغ درست می‌کنند.

[2] سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۱۳. الله‌شناسی، ج ۲، ص ۱۹۴، تعلیقه:

«تشریع کرد برای شما از دین خود آنچه را که نوح را بدان سفارش نموده بود و آنچه را که ما به‌سوی تو وحی فرستاده‌ایم، و آنچه را که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش نموده‌ایم، که دین خدا را اقامه کنید و در آن تفرقه راه مدهید!»

[3] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۱۷۵؛ علل الشّرائع، ج ۱، ص ۱۲۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ المیزان، ج ۲، ص ۱۴۱ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ج ۱۶، ص ۲۷۸.

خداوند متعال احکام لا یتغیّر و مشترکی برای آنها جعل کرده است؛ مانند روزه[1] و نماز[2] که بین امت پیغمبر و اُمم گذشته مشترک است، ولی حج این‌طور نیست؛ آنها حج نداشتند.[3]

به هر صورت ما احکامی داریم که بین امت پیغمبر و اُمم گذشته مشترک است، ولی احکامی هم داریم که [مشترک] نبوده است. مثلاً روزه‌ای که برای امت پیغمبر تشریع شده با روزهٔ آنها فرق می‌کرد. آنها روزهٔ صَمت داشتند؛ وقتی که روزه می‌گرفتند، با کسی صحبت نمی‌کردند.[4] چنین روزه‌ای در امت پیغمبر حرام است.[5] آنها روزهٔ وصال داشتند؛ یعنی از این افطار تا آن افطار چیزی نباید بخورند؛ ما چنین روزه‌ای نداریم. روزه‌ای که در امت پیغمبر تشریع شده، نیت آن از اول طلوع فجر تا غروب آفتاب است؛ بعد اگر نخواستید چیزی بخورید، جزء روزه به حساب نمی‌آید. ممکن است یک هفته هم چیزی نخورید، ولی جزء روزه به حساب نمی‌آید.[6]

در اینجا ما می‌خواهیم از نکتهٔ تفاوت احکام بین امت پیغمبر و اُمم سالفه، آن استفادهٔ مطلوب را برای مطلب بعدی بکنیم.

علت تفاوت تشریع میان امت‌های مختلف

چرا احکام در اُمم گذشته، با امت پیغمبر فرق می‌کرد؟ چرا روزه در زمان پیغمبر اکرم با آن زمان‌ها متفاوت بود؟ چرا حج در این زمان تشریع شده [ولی] در گذشته نبود؟ چه اشکالی داشت که خدا برای امت حضرت نوح یا حضرت موسی یا حضرت عیسی هم خانه‌ای درست می‌کرد و می‌فرمود: «بروید و دورش

---

[1] ﴿یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ کُتِبَ عَلَیۡکُمُ ٱلصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَى ٱلَّذِینَ مِن قَبۡلِکُمۡ﴾.*

* سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۸۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۹:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما روزه داشتن واجب شد؛ همچنان‌که بر اُمم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است.»

[2] رجوع شود به سوره بقرهٔ (۲) آیهٔ ۸۳؛ سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۳۷ و ۴۰؛ سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۳۱؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۱۰؛ تحف العقول، ص ۴۹۲.

[3] در وفاء الوفاء سمهودی دیدم که بر امت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام هم حج واجب بوده است؛ البتّه در توثیقش شک دارم، ولی به‌هرصورت برای تذکر بد نیست: هنگامی که حضرت موسی در سفری حج به جا آورد، عده‌ای با آن حضرت بودند. وقتی به مدینه می‌رسند، آنجا را محل خوش‌آب‌وهوایی برای تَوطّن و سکونت می‌بینند و در همان‌جا می‌مانند و یهودِ خیبر در کنار مدینه، از نسل همان یهودی هستند که با حضرت موسی حج به جا آوردند.* البتّه این یک نقل تاریخی است.

* رجوع شود به وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۳۰ و ج ۳، ص ۱۶۴.

[4] رجوع شود به سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۱۰ و ۲۶؛ انجیل لوقا، بند ۲۲.

[5] الکافی، ج ۴، ص ۸۵ و ج ۸، ص ۱۹۶.

[6] الکافی، ج ۴، ص ۹۵ و ۹۶.

بگردید»؟ یا اینکه چه اشکالی داشت احکامی که در زمان پیغمبر اکرم بود، در زمان گذشته هم تشریع می‌شد؟ چه تفاوتی میان امت پیغمبر آخرالزمان با اُمم گذشته و انبیاء سَلَف بود؟

آیا خداوند متعال در جعل و تشریع احکام، صرفاً دستوری را به‌عنوان امور روزمره تشریع می‌کند؟! مثل‌اینکه چند نفر پیش شما بیایند و بگویند: «ما این کار را می‌خواهیم انجام بدهیم.» شما می‌گویید: «آقا تو این کار را انجام بده، تو هم آن کار را انجام بده و تو هم برو آن کار [دیگر] را انجام بده؛ اگر جایتان را هم عوض کردید، اشکالی ندارد!» فرض کنید یکی باید دَمِ در بایستد و از ورود افرادی که مناسبتی ندارند جلوگیری کند. خب چه حسن بایستد چه حسین فرقی نمی‌کند؛ بیست دقیقه او بایستد بیست دقیقه کس دیگر بیاید و بایستد، اینطوری است قضیه؟ آیا قضیّه این‌طور است؟! آیا احکام الهی براساس امور دل‌بخواهی است که هیچ نظم و حساب‌وکتابی ندارد؟

فرض کنید پیغمبری به خدا عرض می‌کند: «خدایا، برای امتم چه حکمی جعل می‌کنی؟» خدا هم یک دستگاه کامپیوتری دارد، [کلید آن را] می‌زند [و می‌گوید:] «ببینیم حالا چه کم داریم، چه زیاد داریم؟ برایشان چه جعل کنیم؟» [خطاب به پیامبرش می‌گوید:] «الآن وضع امتت چطور است؟ خرجی‌شان زیاد است [یا] کم است؟» [کلید] دستگاه را می‌زند، یک کارت درمی‌آید: «بیا تو هم برو این را انجام بده!» که [در این صورت] چه‌بسا اگر این امت‌ها جابه‌جا می‌شدند و ما در آن زمان بودیم [و] آنها در این زمان بودند، مسئله و حکمشان چندان تفاوت پیدا نمی‌کرد! آیا قضیه این‌طور است؟!

[بنابراین] آنچه در این چند روز درصَدَدش بودیم ما را به اینجا می‌رسانَد که از نقطه‌نظرِ تطابق بین راه و شاکله، باید چنین حکمی در اُمم گذشته جعل شود و در امت پیغمبر نباید جعل شود.

افراد اُمم گذشته به شکل و خصوصیتی بودند که آن خصوصیت اقتضا می‌کرد آن حکم برایشان جعل شود. اگر آنها در همین زمان و در زمان رسالت پیغمبر اکرم بودند، به‌واسطهٔ نفس مقدّس پیغمبر اکرم به‌نحوی موقعیت تغییر پیدا می‌کرد که باید این حکم پیغمبر را انجام می‌دادند.

بنابراین خصوصیّاتی که در اُمم گذشته هست، اقتضا می‌کند که هر امتی دارای حکم مختص به خود باشد. اگر بخواهد از آن حکم تخطّی کند و بگوید: «خدایا برای من دو رکعت نماز جعل کردی اما من الآن حال خوشی دارم و می‌خواهم چهار رکعت نماز بخوانم»، نه‌تنها این چهار رکعت نماز برای او نفع ندارد، بلکه حرام و باطل است و برای او ضرر دارد. منظور از ضرر، جهنم نیست، [بلکه] ضررِ نفسانی است؛ دو رکعت نماز، او را به‌اندازهٔ دو قدم از خدا دور می‌کند! این دوری به‌صورت عقاب و عذاب در آن دنیا تجلّی می‌کند.

پس ما نمی‌توانیم احکام امم گذشته را با خودمان قیاس کنیم؛ ما دارای این خصوصیّات هستیم و این حکم برای ماست، آنها دارای آن خصوصیّات هستند و آن حکم برای آنهاست. [همان‌طور] که ما در یک زمان

واحد می‌بینیم بین افراد خود آن زمان هم در احکام الهی تفاوت وجود دارد؛ حضرت موسی یک حکم می‌کرد، حضرت خضر [هم] یک حکم می‌کرد و می‌گفت: «آن احکام برای تو (موسی) و امت توست؛ خدا جدا از دستورِ تو، به من دستوری داده و من باید به‌طرف آن حرکت کنم. برای من عمل به یک نوع تکالیف واجب شده است و برای تو و امتت عمل به یک نوع تکالیف [دیگری] واجب شده است؛ نه من می‌توانم به تو اعتراض کنم و نه تو می‌توانی به من اعتراض کنی! اگر به من اعتراض کنی، راهمان جدا می‌شود. هم تو که می‌گویی: "چرا سر این بچهٔ بی‌گناه را می‌بُری؟!" و هم من که دارم می‌بُرم، هر دو کار درستی انجام می‌دهیم.»[1]

عاشقم بر لطف و بر قهرش به‌جِد *** بوالعجب من عاشق این هر دو ضد[2]

همهٔ حرف روی این «به‌جِد» است؛ یعنی «به‌واقع»! می‌گوید: «عاشقم!» نمی‌گوید که درست است و من هر دو را به مصلحت می‌بینم و هر دو را دوست دارم؛ [بلکه] می‌گوید: «من عاشقم به هر دو!» یعنی لطف و هم قهر تو، از یک مشیّت نشئت گرفته است. از یک مشیّت ناشی شده هم لطف تو عینِ مصلحت است و هم قهر تو عینِ مصلحت است؛ وقتی هر دو عینِ مصلحت باشد، چه عیبی دارد که صورتش تفاوت کند؟! چه فرقی می‌کند؟!

[مثلاً] شما یک مرض پیدا می‌کنید و برای این کسالتتان می‌گویند: «باید فلان قرص را بخوری!» یک‌وقت آن قرصی که به شما می‌دهند، تلخ است؛ یک‌وقت شیرین است. چه فرقی می‌کند؟! هردوی اینها کسالت شما را رفع می‌کند. باید به این مثال‌ها خوب دقت کنید! اینها مثال است ولی در باطنش یک مسائلی هست. وقتی شخصی کسالت خیلی خطرناکی دارد و دارای یک مسئلهٔ حیاتی است و بین موت و حیات گیر کرده است و می‌بیند که دارد از بین می‌رود، و چارهٔ خود را در این دوا می‌بیند، آیا به مزهٔ دوا (تلخی و شیرینی) فکر می‌کند؟! یا فقط به دکتر می‌گوید: «دوا را بده بخورم»؟ در مسائل روحی هم قضیّه همین است؛ کسی که یک درد باطن دارد، نباید به تلخی و شیرینی راه فکر کند؛ چون مسئلهٔ مرگ و زندگی است؛ مسئلهٔ حیات است!

خب، به ما چه مربوط است؟! این حرف‌ها را برای شما می‌گوییم! می‌گویند: «حالا این حرف‌هایی که می‌زنی خودت چه؟! [آیا عمل می‌کنی؟!]» می‌گویم: «من از اول حساب خودم را تسویه کرده‌ام!» [سعدی] می‌گوید:

مرد آن است که گیرد اندر گوش *** ور نوشته است نقش بر دیوار[3]

حالا من را دیوار [فرض کنید یا] نواری فرض کنید که دارم می‌چرخم! ولی مطلب همین است و درست

---

[1] اشاره به آیات ٦٥ ـ ٨٢ از سورهٔ کهف (١٨).

[2] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ٧٢.

[3] گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ١٠١.

است.

انسان به تلخی و شیرینی دارو فکر نمی‌کند، انسان به مزهٔ دارو نگاه نمی‌کند،چرا؟ چون مسئلهٔ مهمی است. مسئله، مسئلهٔ زندگی‌است؛ همین‌طور در مسائل روحی هم قضیه همین است!

انطباق شریعت هر شخص با بینش و شاکلهٔ او

بنابراین همان‌طور که ممکن است در اُمم گذشته افرادی باشند که پروردگار متعال در زمان واحد، احکام متفاوتی برای آنها قرار داده باشد که این احکام، طبق شاکله و وجدان آنها و طبق بینش و احساسی است که به‌واسطهٔ وحی و ربط با آنجا آن احساس را دارند، همین‌طور این مسئله در تمام ادیان و شرایع هم ساری و جاری است.

شرع یعنی طریقی که انسان را به کمال خود و به واقع برساند، آن طریق را می‌گویند: «شرع» شریعه یعنی آبشخوار؛[1] گاهی اوقات انسان نمی‌تواند از رودخانه‌ای که حرکت می‌کند و در سطح پایینی قرار دارد استفاده کند، و اگر بخواهد استفاده کند در آنجا می‌افتد. [لذا] کانالی می‌کنند که آب رودخانه را کم‌کم بالا بیاورند و در دسترس افراد قرار دهند؛ به‌طوری‌که هم چهارپایان بتوانند استفاده کنند و هم افراد معمولی بتوانند از آن بردارند. این را می‌گویند: «شریعه». برای دسترسی به آب رودخانه، ما به این شریعت نیاز داریم. اگر خودمان را در آن بیندازیم، از بین می‌رویم؛ ما قدرت و تحمل رسیدن به واقع را نداریم. آن راهِ باریکی که پروردگار متعال متناسب با تو و شاکلهٔ تو قرار می‌دهد و اگر از این راه حرکت کنی، به آن حقیقت و رودخانه می‌رسی. به آن [راه] شریعت می‌گویند. آن شریعت گاهی اوقات پهن و گاهی اوقات باریک است؛ گاهی اوقات زیاد آب دارد و گاهی اوقات کم؛ هرکسی به‌مقدار سِعه و وُسعت و تحملی که خداوند متعال در او قرار داده است، باید از آن راه حرکت کند تا بتواند به واقع برسد والاّ از بین می‌رود.

درخت چنار که هر روز نیاز به آب دارد و با یکی‌دو استکان مسئلهٔ او حل نمی‌شود و فرض کنید باید روزی حدود دویست‌سیصد لیتر آب به ریشهٔ این درخت برسد تا بتواند آب را به تمام برگ‌ها و شراشر وجود خودش برساند، ما نمی‌توانیم آن را با نهالی مقایسه کنیم که اگر به‌اندازهٔ یک استکان بیشتر به او آب بدهیم، از بین می‌رود و ریشه‌اش می‌گندد. این [نهال] به مقتضای وجود و سعه و تحمل خودش این مقدار از آب و هوا و خاک را [طلب] می‌کند، آن درخت تناور هم به مقتضای خودش. باید این حساب‌ها از همدیگر تفکیک و جدا شود.

عدم انحصار احکام شرع به رساله‌های عملیه

---

[1] کتاب العین، ص ۲۵۲.

روی این حساب، ما به این نکته می‌رسیم که مسئلهٔ شرع فقط آنچه که در رساله‌های عملیه نوشته‌اند، نیست؛ ابداً! اینها حکم داروخانه‌ای را دارد که در آن، داروهای متعددی برای بیماری‌های متعدد قرار داده شده است و کسی که دارو را تجویز می‌کند، باید صاحب‌نظر باشد. (خوب دقت کنید! می‌خواهم به آن بزنگاه‌ها بزنم!) انسان از پیش خود نمی‌تواند برای خود دارو تجویز کند؛ چه‌بسا بیماری، بیماریِ دیگری باشد.

روزی یکی از آقایان اطبّا دکتر لاری که آدم شوخی است و با ما هم آشنایی دارد، به اینجا آمده بود؛ می‌خواست یک مطلب واقعی را بگوید، در ضمن صحبت‌هایش یک شوخی هم کرد؛ می‌گفت:

> دیروز یکی از این پیرزن‌هایی که از خودشان اظهارنظر می‌کنند (بجای دکتر، تِکْتُر هستند!) به مطب آمد و گفت: «آقا، من معده‌ام درد می‌کند!» ما هم یک خُرده معاینه‌اش کردیم و دیدیم معده‌اش نیست؛ قلبش درد می‌کند! خیال می‌کند که معده‌اش است. برایش داروی قلب نوشتیم. اتفاقاً خودم عصر یا شب به داروخانهٔ امام رضا در میدان امام رفتم که یک دوا بگیرم. دیدم همان خانم آنجا ایستاده و آن مسئولِ داروخانه که نسخه‌ها را می‌پیچید، گفت: «آقای دکتر تشریف بیاورید، کاری با شما دارم! شما به این خانم دوای قلب داده‌اید، او می‌گوید: "من دلم درد می‌کند؛ نمی‌خواهد این نسخه را بپیچی!" و خلاصه شروع کرده با ما دادوبیداد کردن؛ بیا مسئله را حل کن!» رفتم به آن خانم گفتم: «خانم، من تشخیص دادم شما قلبت درد می‌کند؛ حالا اگر خودت تشخیص می‌دهی که دلت درد می‌کند، بفرما: از اینجا تا آن بالا اینها همه‌اش دواهای معده است؛ بگو برایت چند تا بنویسم!»

خب می‌خوری و می‌میری! آدم که خودش نمی‌تواند تشخیص بدهد؛ متخصص و حاذق می‌خواهد تا بتواند تشخیص بدهد.

مطالبی که آقایان این‌طرف و آن‌طرف نوشته‌اند، حکم داروخانه را دارد! شرع یعنی راهی که ما را از این عالم و این نفْس و این هویٰ بِکَنَد و به آن واقع و حقیقت برساند. کسی که برای ما تشخیص می‌دهد این مسیر، مسیر حق است و نباید از آن تعدی شود، کسی است که خود او با خودِ آن رودخانه و دریا ارتباط دارد؛ با آن حقیقت ارتباط دارد. او می‌تواند برای ما به مقدار لزوم و ضرورت و به مقداری که برای رسیدن به کمال نیاز است، تجویز کند. اگر بخواهد اضافه بر آن مقدار تجویز کند، انسان از بین می‌رود.

تفاوت نداشتن طریقت با شریعت در دین اسلام

لذا دیگر بین سلوک و دستورهای عمومی مانند نماز و روزه و حج فرقی وجود ندارد. ما دو مطلب به نام طریقت (سلوک) و شریعت نداریم؛ یک راه بیشتر نیست و آن شریعت است، والسّلام! اگر کسی آنچه برای کمال و بقای حیات او مفید است انجام نداد این قضیّه را دو تا نمی‌کند و اگر از زیر بار تکالیف شانه خالی کرد، این مسئله را دو تا نمی‌کند و شریعت و طریقت درست نمی‌کند.

پیغمبر آمد و تمام شریعت و تمام طریقت را در یک جمله بیان کرد و فرمود: **«قولوا لا إله الّا الله**

تُفلِحوا؛[1] بگویید: **"لاإله‌الّاالله"** و در جمیع تعیّنات **لاإله‌الّاالله** را وجدان کنید! در وجودِ خود، معدوم شدن و از بین رفتن و فانی شدنِ جمیع حیثیات و جمیع تقیّدات را احساس کنید؛ به هر مقدار که احساس کردید، به آن مقدار به واقع رسیده‌اید!» این مسئله دو تا نیست.

اگر شما بخواهید منزلی بسازید، به مواد و نقشه و وسایل و ادواتی نیاز دارید. باید ضریب اطمینان برای این ساختمان در نظر گرفته شود؛ برای تحصیل امنیت این ساختمان، باید موادّ لازم در نظر گرفته شود. می‌گویند: «این ساختمان در این شرایط، به بتن نیاز دارد.» شما می‌گویید: «ما نیازی به بتن نداریم! با همین گِل و آهک و امثال‌ذلک این مسئله را حل می‌کنیم» یا اینکه بگویید: «ما فقط با گِلِ تنها این ساختمان را می‌سازیم!» ساختمان ساخته می‌شود، ولی آن ضریب اطمینان را ندارد. یک زلزله بیاید از بین می‌رود؛ یک باران بیاید، سقف [پایین] می‌آید و از بین می‌رود! ما دو جور نداریم؛ ما دو قِسم و سه قِسم نداریم؛ ساختمان ساختن یعنی به حدّ اعلا و اطمینان رساندن؛ یعنی جهات امنیت را در آن ملاحظه کردن؛ یعنی برای این ساختمان نقصی باقی نگذاشتن؛ این را می‌گویند ساختمان ساختن! بقیّهٔ مسئله دیگر به دست خود ماست. اگر ما بنا بر نقشهٔ مهندس و تصویب او و دلخواه او مسئله را تمام کنیم، به مقصود می‌رسیم؛ اگر تمام نکنیم، ما دو مسئله نداریم؛ [بلکه] از آن قضیّه مدام کم شده است.

پیغمبر اکرم می‌فرماید: **«قولوا لا إله إلّا الله تُفلِحوا»**؛ اگر منظور [پیغمبر] این است که فقط **لاإله‌إلّاالله** بگویید و به چیز دیگر کار نداشته باشید، امثال عمر و ابوبکر [به وجود می‌آید]! اگر [منظور] پیغمبر اکرم [این است که] **لاإله‌إلّاالله** بگویید و قدری به معنا توجه داشته باشید، امثال صحابهٔ پیغمبر [به وجود می‌آید]. یا اگر پیغمبر اکرم بفرماید: «منظور از **لاإله‌إلّاالله** این است که معنای **لاإله‌إلّاالله** را در وجود خود احساس کنید و غیر از آن معنا هیچ‌چیز در وجودتان تجسّم و تجسّد پیدا نکند» سلمان فارسی [به وجود می‌آید].

لزوم انضمام رسائل عملیه به دستورات سلوکی اولیای الهی

[**لاإله‌إلاالله** به] یک معناست؛ هر مقدار خود را به آن معنا نزدیک کردی، شریعت تو همان خواهد بود. پس ما دو شریعت و سه شریعت نداریم؛ شریعت، شریعتِ واحد است؛ دستور، دستورِ واحد است. آنچه در رساله‌های عملیه می‌نویسند، باید به‌انضمامِ دستورات سلوکی در یک کتاب جمع‌آوری شود. آنچه به‌عنوان مطالب کلی، فقها و مجتهدین ما ـ أعلَی الله مَقامَهم ـ می‌فرمایند با آنچه علمای ربانی ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ بیان می‌کنند، باید در یک مجموعه جمع‌آوری و گردآوری شود.

اگر شخصی از زیر بار این تکالیف شانه خالی کند، فقط به آنها گرایش پیدا می‌کند و اگر شخصی آن

---

[1] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۵۶؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۱۵۱.

دستورات و این مسائل را توأم بگیرد، به شریعت واقعی راه پیدا می‌کند. برای رسیدن به شریعت واقعی باید تحتِ‌نظر کسی درآمد که به متن واقع و به حقیقت رسیده باشد؛ در غیر این صورت، با انتشار فرمول به‌نحو عموم، گسترش دادنِ رساله به‌نحو عموم، و بیان احکام به‌نحو کلی، آن طَرْفِ واقعی و حقیقی بسته نخواهد شد.

بنابراین آنچه خداوند برای هر فردی به مقتضای بینش و احساس و شاکله‌اش تکلیف کرده است، یک دستور بیشتر نیست و آن شریعه‌ای است که او را به واقع برساند؛ والسّلام! در این دستور نماز، روزه، حج، زکات، نماز شب، برّ به والدین، صدقات، انفاق، اذکار و اوراد وجود دارد.

شما نگاه کنید امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن دستور به مالک اشتر می‌فرماید: «هم در میان مردم حکومت کن و هم برای خودت خلوتی بگزین!»[1]

حضرت در یک نامه و دستورالعمل، دو مطلب را در کنار هم قرار می‌دهد؛ نه‌اینکه حضرت به او بگوید: «برو به آن دستورات عمل کن؛ [جایی] دلت خواست انجام بده، دلت نخواست انجام نده!» نه، [اتفاقاً] تو که مالک اشتری، باید این را در قبال آن قرار دهی؛ اگر [قرار] ندهی، مسئولی! فردا (روز قیامت) خدا جلویت را می‌گیرد [و می‌فرماید]: «تو که علی را داشتی، چرا طرْفی نبستی؟! تو که علی را داشتی، چرا اِهمال کردی؟! تو که علی را داشتی، چرا آن دستور را انجام ندادی؟!» مگر دستور فقط نماز و روزه است؟! همهٔ اینها دستور است و هر شخصی به مقداری که کوتاهی و سستی کند، مسئول است.

دلیل وجود تفاوت در دستورالعمل شرعی و سلوکیِ افراد مختلف

[حال] باید چه شخصی این [دستورات] را بدهد؟ دستورات کلی است؛ آیا من می‌توانم به داروخانه بروم و هر دارویی را بردارم؟! نمی‌توانم. او باید بگوید برو آن دارو را بردار؛ آن [کار] را انجام نده؛ آن [دارو] برایت مضر است و آن [دارو] برایت واجب است! همچنین عمل به دستورات شرعی باید براساس امر و نظریهٔ ولیّ مُرشد و ولیّ خدا باشد و الاّ فایده‌ای ندارد. هرکسی باید براساس بینش و ارتباطی که خداوند در ولیّ او قرار داده حرکت کند. مردم عوام چون بینش ندارند، معذورند؛ اما بنده و سرکار که [آن بینش را] داریم، دیگر معذور نخواهیم بود! پس ما یک راه بیشتر نداریم.

گاهی از اوقات آن ولیّ مرشد به این آقا می‌گوید: «برو حج انجام بده!» گاهی اوقات به آن می‌گوید: «با اینکه مستطیع هستی، نباید انجام بدهی!» قضیّه این است! به این آقا می‌گوید: «باید بلند شوی و نماز شب بخوانی! واجب است!» به او می‌گوید: «نباید نماز شب بخوانی!» مگر نماز شب مستحب نیست؟![2] چرا

---

[1] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۴۰.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۷۱ ـ ۴۸۰.

می‌گوید نباید بخوانی؟! چون نگاه می‌کند، با مقتضا و شاکله و خصوصیت نفسانی او، بلند شدن و خواندنِ نماز شب برایش مضر خواهد بود. به این آقا می‌گوید: «باید این انفاق را انجام دهی!» به آن آقا می‌گوید: «نباید آن انفاق را انجام بدهی!» به این آقا می‌گوید: «باید این عمل را الآن انجام بدهی!» به او می‌گوید: «باید این مقدارش را انجام بدهی!»

ما در روایات ائمه علیهم السّلام [از این موارد] بسیار داریم. [مثلاً] افرادی خدمت امام صادق علیه السّلام می‌آیند و حضرت به آنها مطلبی می‌فرماید، دیگری که می‌آید مطلب را به او کم‌رنگ‌تر می‌گوید؛[1] امام صادق می‌داند که وظیفهٔ این افراد است که این کارها را انجام بدهند، ولی اگر همین حکم را بخواهد برای راوی دیگر بیان کند، از عهده‌اش برنمی‌آید و ممکن است زیرِ بارِ دین هم [نرود].

از اینجاست که بین فقها، اشتباه و اشکال پیش آمده و تعارض و تناقض در احکام به وجود آمده و نتوانسته‌اند این مسائل را حل کنند؛ چون اطلاع ندارند و نمی‌دانند. فنّشان نیست؛ باید هم [در تحیّر] بمانند!

یک دفعه من از جایی به جای دیگر مسافرت می‌کردم. راننده ما را کنار خودش نشاند؛ سوار اتوبوس بودیم. وقتی که مقداری با ما صحبت کرد، دید ما از آن لولوخُرخُره‌هایی که پیش خودش حساب می‌کرد نیستیم! با او می‌گفتیم، می‌خندیدیم و گرم می‌گرفتیم. از ما خوشش آمد و شروع کرد به دردِدل کردن! افرادی که در این موقعیت هستند، دیگر معلوم است چه وضع و چه اقتضایی دارند. گفت: «حاج آقا، ما خیلی گناه کردیم!» گفتم: «نوش جانت!» گفت: «حاج آقا، ما سی سال است نماز نخوانده‌ایم!» گفتم: «وِلِش!» همین‌جوری گفتم! نه‌اینکه الآن به شما [این‌گونه] بگویم! شما از اینجا ببینید که بقیّهٔ مطلب چه بوده! گفت: «حاج آقا، ما یک کارهایی کرده‌ایم، خلاصه حتی پیش زن شوهردار هم رفتیم!» [حرفش را قطع کردم و] گفتم: «رها کن این حرف‌ها را! [اینها] چیست که می‌گویی؟! تو اصلاً کاری نکرده‌ای! چه‌کار کرده‌ای؟!» گفت: «من کاری نکرده‌ام؟!» گفتم: «نه، چه‌کار کردی؟! کاری نکرده‌ای!» گفت: «آخر من سی سال نماز نخوانده‌ام!» گفتم: «خب نخوان! چیزی نیست؛ نخوانده‌ای که نخوانده‌ای؛ مسئله‌ای نیست! حالا می‌خواهی چه‌کار کنی؟!» گفت: «آخر این آخوندها می‌گویند: "باید سی سال نماز قضا کنی!" من هم به آن آخوند گفتم: "برو دنبال کارت! من سی سال نماز قضا کنم؟! [اصلاً] نخواستم!"»

گفتم: «تو ول کن حرف این آخوندها را! چه‌کار داری؟!» خلاصه هرچه به ما گفت و هرچه می‌خواست از ما یک حرف بکشد، دید ما روی این دنده افتاده‌ایم! خلاصه ما [چنان] بلایی بر سر او درآوردیم که [وقتی] از قم به طهران آمدیم و به [حرم] حضرت عبدالعظیم رسیدیم، زارزار گریه می‌کرد! می‌گفت: «خدایا غلط

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۶۱ و ۶۲.

کردم! خدایا دیگر...!» بعد گفت: «هم نمازهایم را قضا می‌کنم، هم حلالیت می‌طلبم، هم...!»

باید با هرکسی مطابق با [شاکله و جایگاه] خودش صحبت کرد. اگر قرار بود من از اول به او بگویم: «ای لعین برو! دور شو از من تا آن آتشِ تو مرا نگیرد! همین‌جا نگه دار من پیاده شوم، مبادا عذاب الهی نازل شود و من هم با تو درجا بمیرم!» [او هم در جواب] می‌گفت: «آ شیخ، برو پایین ببینم! تو هم مثل بقیّه...!»

حالا من کسی هستم که از واقع خبر ندارم! نمی‌دانم باطن و واقع چیست! همین‌قدر احساس می‌کنم که با این شخص باید این قِسم برخورد شود. حالا شما ببینید آن کسی که به واقع اشراف دارد و حقیقت امر را می‌فهمد و واقع را دارد نگاه می‌کند و نفس او را می‌بیند که الآن در چه خصوصیتی است، آیا نمی‌تواند برای او تکلیف تعیین کند؟!

ضرورت ترجیح حکم ولیّ الهی بر مجتهد ظاهری

لذا اگر در جایی بین مجتهد ظاهری و ولیّ مرشد تفاوت به وجود آمد، رأی ولیّ مرشد بر مجتهد ظاهر حکومت دارد و باید [رأی] مجتهد ظاهر را کنار گذاشت؛ چون او واقع را می‌بیند و انسان باید براساس واقع انجام بدهد. [البتّه] درصورتی که ولیّ، ولیّ کامل باشد! حالا برو پیدا کن! شما پیدا کرده‌اید، خوش به حالتان!

ترجیح نظر شمس تبریزی بر جایگاه ظاهری توسط مولانا

اینجاست که مولانا در قبال شمس تبریزی لُنگ می‌اندازد! مولانا اول‌عالِمِ قونیه و اول‌عالمِ اسلام بود؛ تمام حوزهٔ درس قونیه و اطراف و شهرها را مولانا به عهده گرفته بود؛ وقتی که حرکت می‌کرد، بیش از دویست شاگرد و طلبه در رکاب مولانا حرکت می‌کردند که هرکدام از اینها برای خود یَلی بودند؛ اما وقتی به شمس تبریزی که یک آدم بی‌سواد بود برخورد می‌کند، چنان لُنگ می‌اندازد که تمام حساب‌وکتاب‌ها را کنار می‌گذارد و تمام درس و بحث‌ها را رها می‌کند! تمام آن بیاوبروها را می‌شورد و کنار می‌گذارد و در شمس، فانی محض می‌شود.

من چه گویم یک رگم هشیار نیست *** شرح آن یاری که او را یار نیست

آن کار را می‌کند که این‌طور می‌شود!

خب چند خط شعر بخوانیم؛ دیروز به ما اعتراض کردند و گفتند: «آقا چرا شعر نخواندید؟!» حالا از همین شعرها چند خط در وصف شمس برای شما بخوانیم:

﴿کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾ نقش اولیاست *** [کو دلیل نور خورشید خداست]
اندرین وادی مرو بی این دلیل *** ﴿لا أُحِبُّ الآفِلِین﴾ گو چون خلیل
رو ز سایه آفتابی را بیاب *** دامن شه شمس تبریزی بتاب[1]

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۲۳.

***

لا تُکلّفنی فَإنّی فی الفَنا *** کَلَّت أفهامی فَلا أُحصی ثَنا
کُلُّ شَیءٍ قالَهُ غیرُ المُفیق *** إن تَکَلَّف أو تَصَلَّف لا یَلیق
من چه گویم یک رگم هشیار نیست *** شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر *** این زمان بگذار تا وقت دگر[1]

صبر مولانا بر ابتلائات و عبور از مرتبهٔ شمس تبریزی

واقعاً هم هجران می‌کشید! چه هجران و چه فراقی کشید! چه خون جگری خورد! خون جگر از دست همین آخوندها خورد! این آخوندهای بی‌شعور و نفهم که غیر از خود و موقعیت خود و محراب و منبر خود هیچ‌چیزی حالی‌شان نیست!

مولانا بزرگترین عالم قونیه و روم است؛ [با خودشان] گفتند: «اگر او بخواهد به این حال خودش باقی بماند، دستگاه ما همه از بین می‌رود!» به او تهمت زدند و گفتند: «با شمس روی هم ریخته؛ رفته درویش و کافر و زِندیق شده! دیوانه شده، عقلش را از دست داده!» عده‌ای از اراذل و اوباش و مردمِ عوام را جمع کردند و برعلیه مولانا شوراندند.

دو سال از این قضیّه گذشت؛ رفت در حجره را بست و به هیچ‌کس اعتنا نکرد! [با خودش] گفت: «[ای] احمق‌های بی‌شعور، اگر قرار است برای رسیدن به واقع و حقیقت به‌دنبال شمس باشم [ذرّه‌ای کوتاه نخواهم آمد]! حالا شما هرچه می‌خواهید بگویید! هرحرفی می‌خواهید بزنید، بزنید!» تمام تعیّنات خودش را رها کرد! داستان خیلی عجیبی دارد! زندگانی‌اش خیلی زندگانی عجیبی بود! واقعاً خون جگری خورد، ولی از همهٔ اینها گذشت، [یک‌دفعه] سرِ بزنگاه، شمس گذاشت و رفت! دیگر چه کشید! زیرورو شد؛ بالاوپایین رفت؛ چه انقلابی در او ایجاد شد! تا رسید به آنجا که به مرحلهٔ اطمینان رسید؛ به جایی رسید که از استادش هم بالاتر رفت!

در [مناقب العارفین] افلاکی [راجع به] زندگانی مولانا نوشته است؛ در آنجا دیدم. بُعدی ندارد! اینها اغراق نیست؛ وقتی آن معنای توحید و جلوهٔ عظمت پروردگار را در وجود خودش احساس کند، [در این صورت] این حرفِ خلافی نیست که [مولانا] زده است.

> یک‌وقت [مولانا] با شاگردان خودش کنار نهر آبی نشسته بود [و] داشت به آنها مطالب عرفانی می‌گفت. در این موقع ذکری از شمس تبریزی می‌آورد؛ یکی از شاگردانش آهی می‌کشد! [مولانا] به او می‌گوید: «برای چه آه کشیدی؟!» می‌گوید: «از اینکه خدمت چنین بزرگی را ادراک نکرده‌ام، آه کشیدم!»
> سرش را پایین انداخت و مدتی صبر کرد و [بعد] سر برداشت [و] گفت: «قسم به روان پاک اجدادم! اگر خدمت آن بزرگ نرسیده‌ای، خدمت شخصی رسیده‌ای که بر هر تار مویش صدهزار

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۰.

شمس تبریزی آویزان است.»[1]

راست می‌گفت؛ آن سعهٔ وجودی که مولانا پیدا کرد، شمس تبریزی کجا [به آن دست یافت]؟! او در برابر آن مرد حق لُنگ انداخت و فانی شد، خدا [هم] او را به جایی رساند که این حرف از دهانش درمی‌آید.

دیگر ما بیش از این راجع به مسئلهٔ شریعت صحبت نمی‌کنیم. تازه من مقداری از آن را گفتم؛ و العاقِلُ یَکفیهِ الإشارة. ان‌شاءالله بعد به مطالب دیگری می‌پردازیم.

ترجیح حکم علمای ظاهر بر سیدالشهدا، زمینه‌ساز ایجاد حادثهٔ عاشورا

علی‌کل‌حال از دست این مردم عوام و این مقدّسین و این قُطّاعُ‌الطریق‌ها! اینها که راه آدم را [می‌بندند]! شما خیال می‌کنید اینهایی که به کربلا آمدند، چه کسانی بودند؟! عمرسعد کسی بود که در کوفه بهترین پیش‌نماز بود! در احوالاتش می‌خواندم که همهٔ مردم به عمرسعد اقتدا می‌کردند!

استفادهٔ بنی‌امیّه از افراد موجّه برای تقابل با امام حسین علیه السّلام

آن دستگاهی که می‌خواهد به جنگ سیدالشهدا بیاید، اراذل و اوباش را که نمی‌آورد؛ باید کسی را در مقابل سیدالشهدا قرار دهد که مردم فریفته بشوند! آن [دستگاه] عمرسعد را انتخاب می‌کند.

شُریح قاضی را انتخاب می‌کند که از زمان عُمَر، قاضی‌القضات بوده و حتی امیرالمؤمنین نتوانست شُریح را بردارد و او همین‌طور تا بعد از زمان ابن‌زیاد قاضی‌القضات کوفه بود.[2] مردی محاسن‌دار، ریش‌سفید، عمامه‌به‌سر، تسبیح‌به‌دست و عالِمی بود که قضاوت می‌کرد.[3] حکّام اینها را می‌خرند؛ با خرید این آخوندهای بی‌شرفِ بی‌دین، قطع طریق می‌کنند؛ راه خدا را می‌بندند و به جنگ امام حسین می‌روند!

پیش شریح قاضی می‌آید و می‌گوید: «حکم قتل حسین بن علی را باید بنویسی!» [می‌گوید:] «عجب! حکم قتل [حسین] را بنویسم؟!»

چهارهزار دینار برای شریح قاضی می‌فرستد! وقتی به پول‌ها و زردیِ طلاها نگاه [می‌افتد، می‌گوید]: «به‌به»! اینها هرکدام **سَهمٌ مِن سِهامِ إبلیس**[4] [هستند]. تیری می‌آید و به قلب می‌خورد، دومی، سومی و همین‌طور [پشت‌سرهم] این تیرها [می‌آیند]. پول است، شوخی که نیست! جان نیست که آسان بتوان داد! پول

---

[1] جهت اطلاع از زندگی‌نامه و احوال مولانا جلال‌الدّین محمد مولوی بلخی رومی رضوان الله علیه رجوع شود به مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۱۴ ـ ۷۰۳.

[2] رجوع شود به مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۰۲.

[3] تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷.

[4] تیری از تیرهای شیطان.

است نه جان![1]

به هر صورت، شُریح قاضی به چهارهزار دینار نگاه می‌کند؛ یک خُرده شُل می‌شود! این قضیّه، اول برایش سخت بود: «فتوای قتلِ حسین بن علی (پسر پیغمبر) را بدهم؟!» به‌هیچ‌وجه قبول نمی‌کند؛ اما وقتی که پول‌ها را می‌بیند، شروع به فکر کردن می‌کند! ای‌دادِبیداد! انسان باید از این تأمّل‌ها بترسد؛ در بعضی موارد نباید انسان تأمّل کند! همین که تأمّل کرد، دیگر کارش تمام است! ولی بعضی از تأمّل‌های دیگر کار انسان را درست می‌کند. [علی‌کل‌حال] فتوای قتل سیدالشهدا را داد.[2]

پسر مرجانه [عبیدالله ابن‌زیاد] هم آمد و آن آخوند (عمرسعد) و امثال اینها را انتخاب کرد و فرماندهی لشگر را به عمرسعد داد؛ بعد در میان کوفه جار می‌زد: «عمر بن سعد، برای جلوگیری و ممانعت ازحسین بن علی، آماده شده است.»[3] نگفت «برای کشتن»! وقتی این خبر در کوفه می‌پیچد، مردم می‌گویند: «[عجب!] عمرسعد این کار را کرده؟!» اینها [هم] مثل شریح قاضی [از موضع خودشان] پایین می‌آیند و تأمّل می‌کنند: «عجب! شاید قضیّه طورِ دیگری باشد! حالا برویم ببینیم چه می‌شود! با خودمان شمشیر هم برداریم و آماده هم بشویم!» قضیّه این‌طور بوده است.

وگرنه اینها همان‌هایی بودند که چهارهزار نامه برای سیدالشهدا فرستادند! [حضرت را] پسر امیرالمؤمنین و پیغمبر می‌دانستند؛ آخر چطور می‌شود که شمشیر تیز کنند و بیایند؟! اینها مظاهری است که شیطان آنها را به دست می‌گیرد و برای اغوای مردم استفاده می‌کند.

فریفته نشدنِ حر و زهیر به ظواهر دین و هدایت آنان با نور ولایت

در قبال اینها یک عده هم هستند که اهل تقدّس نیستند؛ [بلکه] به قول ما از این باباشَمَل‌ها و افرادِ

---

[1] امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۳۲:
«"پول است نه جان است که آسان بتوان داد!" به استهزا به کسی که در ادای مالی بخل و امساک ورزد گویند.»

[2] الآن جان آسان است، پول که آسان نیست! البتّه من این را از اصفهانی‌ها شنیده‌ام! با عرض معذرت، یک اصفهانی به من می‌گفت: «جان نیست که آسان بتوان داد!»
البتّه یکی دیگر از اصفهانی‌ها هم می‌گفت: «هرکه از پول بگذرد، خندان بوَد!» اینها «از پل بگذرد» را می‌گویند: «[هرکه] از پول بگذرد، خندان بود!» یعنی دیگر کارش تمام است! چون جانشان به این پول بسته است، اگر از پول بگذرند، به فنا می‌رسند و دیگر نیازی به کار دیگری نیست که انسان بخواهد انجام بدهد!
آقا جان همهٔ ما گیر داریم! اختصاص به این طایفه ندارد؛ این یک‌جور آن یک‌جور. خب در میان اینها [یعنی اصفهانی‌ها] هم افراد خیلی خیّر هستند. در هر طایفه‌ای به هر کیفیتی وجود دارد.

[3] رجوع شود به جواهر الکلام فی سوانح الأیام، ج ۱، ص ۸۹؛ ترجمه کتاب الفین، جعفر وجدانی، ص ۱۰۰۳، به نقل از کتاب الید، اسماعیل سبزواری؛ لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۹، ص ۱۲۵۶۷.

بی‌غَل‌وغَش [هستند که] به‌جای اینکه به‌دنبال مظاهر دین بروند، با باطن صاف خودشان حرکت می‌کنند و وقتی نور ولایت می‌آید، [آن را] می‌گیرند. اینها هم حرکت کردند و آمدند.

یکی از اینها همین حُرّ بن یزیدِ ریاحی و همین زُهیر بن قین بود؛ اینها از افراد مقدّس نبودند. زهیر از اعیان بود؛ اهل تفریح و تعیّش و اینها بود. وقتی که پیش سیدالشهدا رفت و برگشت، یک‌دفعه از این رو به آن رو شد![1] حضرت این کار را نمی‌توانست در دیگری کند؟! [چون] او آمادگی داشت، [حضرت] او را کشید.

روضهٔ جناب حرّ سلام الله علیه

حضرت به دادِ حر هم رسید؛ آن موقع که گفت: **«ثَکِلَتکَ أُمُّک»** و حر جوابی نداد! با هزار نفر حرکت می‌کند و می‌آید جلوی پسر پیغمبر را می‌گیرد. به هر طرف که [حضرت] می‌خواهند بروند، نمی‌گذارد! با اسب می‌آید جلویشان را می‌گیرد؛ این‌طرف و آن‌طرف را می‌بندد. حضرت عصبانی می‌شود و می‌فرماید: «نمی‌گذاری بروم؟ **ثَکِلَتکَ أُمُّک**؛ مادرت به عزایت بنشیند! می‌خواهم راه خودم را بروم!» اینجا [حر] کاری انجام می‌دهد که روز عاشورا دستش را می‌گیرد؛ می‌گوید: «اگر هرکسی غیر از تو اسم مادرم را می‌آورد، جوابش را می‌دادم! ولی چه کنم که مادر تو را نمی‌توان اسم برد! مادر تو فاطمهٔ زهراست.»[2]

از خدا جوییم توفیق ادب *** بی‌ادب محروم مانْد از لطف رب[3]

در روز عاشورا قضایا به آن کیفیت اتفاق می‌افتد. [حر] خیال نمی‌کرد قضیّه این‌طور شود! ابن‌زیاد به حر مأموریت داده بود: «نگذار حسین حرکت کند، تا ما او را ببریم و تسلیم یزید کنیم!» [اما] حالا دید قضیّه فرق کرده است؛ قضیهٔ صف‌آرایی و مسئلهٔ جنگ است؛ واقعاً دارند جنگ می‌کنند! اینجا شروع کرد به تأمّل کردن! اینجا امام حسین به دادش رسید.

به جَلیسِ خود رو می‌کند و می‌گوید: «اسب را آب داده‌ای؟!» او احساس می‌کند که حر نقشه‌ای دارد [و حرف او] معنای آب دادنِ اسب را ندارد! می‌آید و به پسرش می‌گوید: «مسئله از چه قرار است؟ عمر سعد چه خیالی دارد؟!» می‌گوید: «برو از او سؤال کن!» پیش عمر سعد می‌آید و می‌گوید: «أ مُقاتِلٌ أنتَ؛ آیا می‌خواهی با حسین بجنگی؟!» عمر سعد می‌گوید: «إی واللهِ أُقاتِلُ قِتالًا شدیدًا أیسَرُهُ أن تُقطَعَ الرُّؤوس و تَطیحَ الأیدی؛ چنان قتالی بکنم که کمترینش این باشد که سرها جدا شود و دست‌ها بیفتد!»

می‌بیند که مسئله جدی است. می‌آید به پسرش می‌گوید: «إنّی أُخَیِّرُ نَفسی بینَ الجَنةِ و النّارِ، واللهِ

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۷۲.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۸۰.

[3] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۸.

لا أختارُ علی الجنّةِ شیئًا و لو قُتِلتُ و أُحرِقتُ؛ من خودم را بین بهشت و جهنم می‌بینم! مسئلهٔ بهشت و جهنم است؛ هیچ چیزی را بر بهشت اختیار نمی‌کنم؛ اگرچه کشته شوم یا اینکه من را بسوزانند!»

حالا چطور پیش سیدالشهدا بیاید؟! این مسئله است! [حر] می‌داند تمام آن قضایایی که به سر سیدالشهدا و اطفال و نساء، زن و بچهٔ پیغمبر آمده، به‌واسطهٔ اوست. اگر حر نبود، حضرت به‌طرف یمن رفته بود و این مسائل نبود. چطور بیاید؟! با چه رویی بیاید؟! دست برمی‌دارد به‌سمت خدا: «اللّهمّ إلیکَ أُنیبُ و تُبْ علیَّ؛ خدایا مرا ببخش، از تقصیرات من درگذر! فقد أرعَبتُ [قلوبَ] أولیائِکَ و أهلُ بیتِ نبیِّکَ؛ این من بودم که دلِ اولیاء و زن و بچهٔ پیغمبر تو را لرزاندم؛ من بودم که این مسائل را به وجود آوردم؛ خدایا من را ببخش! من توبه و بازگشت می‌کنم.»

دستش را می‌گذارد روی سرش، حرکت می‌کند می‌آید به‌سمت سیدالشهدا علیه‌السّلام. [در روایت] داریم همین‌طور که پیاده می‌آید، وقتی به مقابل سیدالشهدا می‌رسد، اصلاً به حضرت نگاه نمی‌کند! همین‌طور می‌افتد روی زمین! از خجالت نمی‌تواند نگاه کند! حضرت می‌فرماید: «**إرفَع رَأسَکَ**؛ سرت را بیاور بالا! که هستی؟!» می‌گوید: «من همان کسی هستم که تمام این مسائل را به وجود آورده‌ام!» اینجا دیگر مطلب زیاد است! من هم دیگر مطلب را بیشتر از این گسترش نمی‌دهم. آن‌طورکه تواریخ بیان می‌کنند، حر ملاقاتش با سیدالشهدا بیش از چند لحظه نبود؛ در این چند لحظه چه دید از خیامِ حرم؟! که [وقتی] در مقابل لشکر می‌آید، صدا می‌زند:

یا أهلَ الکوفةِ لِأُمِّکم الهَبَلُ و العَبَر؛ «ای اهل کوفه مادر به عزایتان بنشیند!» دَعَوتُم هذا العبدَ الصّالِح، فإذا جاءَکُم أسلَمتُموه؛ «این بندهٔ صالح را دعوت کردید، [اما] وقتی که آمد، او را گرفتید!»
فَصارَ کالأسیرِ بینَ أیدیکُم؛ «مانند اسیر در چنبرهٔ خود قرار دادید!»
وحَلَأتُموهُ و نِساءَه وصِبیَتَهُ بینَ ماءِ الفُرات؛ «بین او و آبِ فرات فاصله انداختید! زن و بچهٔ او را از شُربِ آب فرات منع کردید!»
تَشرَبُ منهُ الیَهودُ والنَصاریٰ والمجوسُ و کِلابُهم؛ «آبی که یهود و نصاریٰ و مجوس و حیوانات از آن بهره‌مند می‌شوند!»
و ها هُم قد صَرَعَهم العَطَشُ؛ «ای خدانشناس‌ها! به خدا زن و بچهٔ این مَرد از تشنگی غش کردند!» (آن جمله‌ای که [حر] در چند لحظه دید این است!)

می‌رود جنگ می‌کند، مقاتله می‌کند، به زمین می‌افتد. سیدالشهدا علیه السّلام بر بالین او می‌آید. کاری با او می‌کند که با کس دیگر نمی‌کند: می‌بیند از فرق حر دارد خون جاری می‌شود، از جیب مبارک دستمالی بیرون می‌آورد و سر حر را می‌بندد! می‌فرماید: «**واللهِ ما أخطَأتْ أمُّکَ إذ سَمَّتکَ حُرًّا**؛ به خدا مادرت اشتباه نکرد تو را حر نام گذاشت! **أنت حُرٌّ فی الدّنیا و الآخرة!**»[1]

[1] برگرفته از: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۹ ـ ۱۰۱؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۲؛ اللهوف، ص ۱۰۲ و ۱۰۳؛ إکسیر العبادات، ج ۲، ص ۳۱۶، به نقل از مقتل أبی‌مخنف؛ ینابیع المَودّة، ج ۳، ص ۷۶.

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ﴾[1] آلَ محمدٍ ﴿أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾[2]

بِاسمِکَ اللّهمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوکَ بِحقّ محمدٍ و أهلِ بیتِه الأطهارِ، یا الله!

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای، از دنیا مبر! قلم عفو بر جمیعِ جرائمِ اعمال ما بکش! از شفاعت ائمه علیهم السّلام ما را محروم منما! از زیارتشان در دنیا ما را بی‌نصیب مفرما! اسلام و مسلمین نصرت عنایت بفرما! کفار و مخالفین ذلیل و خار بگردان! مرضای مسلمین شفا عنایت کن! اموات آنها ببخش و بیامرز! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرما! ما را از منتظرین واقعی و حقیقی آن حضرت قرار بده!

بِالنّبی و آلِه و عَجِّلِ اللّهمّ فی فَرجِ مولانا صاحبِ الزمان!

اللّهمّ صَلِّ عَلی محمد و آلِ‌مُحمد

---

[1] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

[2] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.